

نسخه‌ی نویافته‌ی اشعارِ کلیم

منوچهر مظفریان / حکیمه‌ی دسترنجی

در میان کتاب‌های خطی مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عبدالکریم مختاریان، فقیه دیار سلمان، به دو مجموعه‌ی اشعارِ کلیم و مغربی برخورد کردم و در فرصتی که با مساعدت وارثان آن مرحوم یافتم به مطابقتی اشعارِ این نسخه‌ها با دیوان‌های چاپ شده‌ی آن شاعران پرداختم. در بعضی از غزل‌ها به ابیاتی برخورددم که در دیوان‌های چاپ شده‌ی آنها نبود. ضبط بعضی از ابیات هم، که با ضبط دیوان‌ها تفاوت‌هایی داشت، صحیح‌تر و معتبرتر به نظر آمد. ابیاتِ نویافته و ابیاتِ با ضبط متفاوت را یادداشت کردم. حاصلِ مطابقت و بررسیِ مذکور به صورتی درآمد که بتواند معروض داورِی اهل فن شود و احیاناً در چاپ‌های تازه‌ی دیوان‌های کلیم و مغربی، مفید واقع گردد.

کلیم نامش ابوطالب است و در زمانِ حیات، در ایران و هند، به «طالبای کلیم» شهرت داشت. این شاعرِ نام‌ور در اواخرِ قرنِ دهم متولد شد و به سالِ ۱۰۶۱ یا ۱۰۶۲ درگذشت. سخن‌شناسان و نقّادان او را در رأسِ گویندگانِ سبکِ مشهور به هندی و هم‌طراز صائب دانسته و صافی زبان و زلالی تعبیراتِ او را، که در عینِ دوری از ابتذال و نزدیکی به محاوره‌ی طبیعی عامه، ایجاز و صراحتِ ممتاز دارد، ستوده‌اند.

آثارِ این شاعر تاکنون، سه بار در ایران به چاپ رسیده است: بارِ اول، در سالِ ۱۳۵۴ ق تقریباً سه هزار بیت از غزلیات و رباعیات، به همتِ مرحوم میرزا اسدالله شهبهانی و بنگاهِ مطبوعاتی صفی‌علیشاه؛ بارِ دوم، در سالِ ۱۳۳۳ ش، حدودِ دوهزار بیت گزیده‌ی اشعار به نامِ بهترین اشعارِ کلیم به اهتمامِ دانشمندِ محترم جناب آقای کشاورز صدر و به نفقه‌ی بنگاهِ مطبوعاتی صفی‌علیشاه؛ بارِ سوم، در سالِ ۱۳۳۶ به همتِ کتاب‌فروشی خیام. چاپِ اخیر را بیژن ترقی از روی سه نسخه‌ی قدیمی فراهم آورده و آقای حسین پرتو بیضایی کاشانی با چاپِ مرحوم شهبهانی مقابله و اصلاح و تحشیه کرده‌اند.

نسخه‌ای که در مقابله مورد استفاده قرار گرفته همین چاپِ اخیر بوده است.* مجموعه‌ی خطیِ نویافته، با جلدِ چرمی در یک‌صد برگ (۲۲×۱۴)، بیش از ۳۰۰ غزل و رباعی دارد و فاقد تاریخِ کتابت و نامِ کاتب یا کاتبان و صفحاتِ اول و آخر است. این مجموعه با دو خطِ نستعلیقِ خوانا نوشته شده که ظاهراً اثرِ دستِ دو کاتب است. صفحاتِ کتاب پارگی و موربانه زدگی دارد.

ضبط‌های مرجح مجموعه**

غزل ۳۷

ز پیری و کهن‌سالی نشد کم قوتِ باده همان تنها بَرَد بیرون ز دل غم‌های عالم را
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۲: همان یک جرعه‌اش.

غزل ۴۳

تا خان و مان ما همه بر آب داده آب چون طفلِ اشک از نظر ما فتاده آب
پرتو: مانند اشک؛ قهرمان، غزل ۴۵: تا خانمان ما را، مانند اشک، چون طفلِ اشک.
بسته است بر میان کمرِ بندگی ز موج بس بر درِ خدیو جهان ایستاده آب
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۴۵.

غزل ۴۴

همه هندو صنمان ورد زبانشان رام است که رمیدن روشِ آهوی این صحرا نیست
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۴۶.

غزل ۴۵

چنین که چنین جبین در دیارِ ما عام است گشاده رویی آینه جای حیرانی است
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۴۷.

ز چشمِ گریان بی‌قدر شد متاعِ وفا به هر دیار که بارندگی است ارزانی است
پرتو: جنون؛ قهرمان، غزل ۴۷، نسخه بدل، «جنون».

دیوان ابوطالب کلیم همدانی به کوشش محمد قهرمان در ۷۵۱ صفحه‌ی متن چاپ و به سال ۱۳۶۹ منتشر شده است. این چاپ حاوی مقدمه‌ی جامعی است در شرح حال و آثار و معاصران و ممدوحانِ شاعر و مقام او در میان اقران. نسخه‌ی آقای مظفریان، هر چند در چاپِ قهرمان از آن استفاده نشده، مؤیدِ ضبط‌های این چاپ است و در مواردی نیز ضبطِ قهرمان مرجح به نظر می‌رسد.

در این فهرست، شماره‌ی غزل در مجموعه و شماره‌ی ترتیب (بیت در صورت اختلاف)؛ ضبطِ بیت در مجموعه؛ نتیجه‌ی مقایسه‌ی ضبطِ مجموعه با ضبطِ پرتو بیضایی و قهرمان (در صورت اختلاف) آمده است. کلمات و عباراتِ مورد اختلاف متمایز شده است.

غزلِ ۶۴

دایم گله‌ی چرخ دلا ورد زبان چیست
 پرتو: ناوکِ خاری؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۵.
 گر ناوکِ جواری رسدت جرمِ کمان چیست
 بی باکیِ آن غمزه‌ی خون‌ریز از آن است
 کز تیر نپرسند که تقصیرِ نشان چیست
 پرتو: کمان؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۵.
 این کوهِ غم بر دل از آن موی میان چیست
 گرنه اثرِ ربطِ سرین با کمرِ اوست
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۵.

غزلِ ۶۵

حیات هم به سر آید چو رزق خورده شود
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۶۷.
 چه نعمت است که در کام پیر دندان نیست

غزلِ ۹۱

بیری رسید و مستی طبعِ جوان گذشت
 پرتو: موسم؛ قهرمان، غزلِ ۵۱، نسخه بدل، «موسم».
 ضعیف تن از تحملِ رطلیِ گران گذشت

غزلِ ۹۷

می‌رساند خوشه‌اش خود را به ابر از شوقِ سوق
 در ره عشقت که دارد پیش و پس را صد خطر
 پیش رفتن پُر دلی با پس نهادن جرأت است
 یعنی از گیرنده بر بخشنده جای منت است
 بوی خون باید شنید آنگه قدم در ره نهاد
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۸۵: برق، صدخطر از پیش و پس، گذاشت.
 مزرع امید ما از بس که عاشق آفت است

غزلِ ۱۰۰

درد را در خورِ طاقت ندهند
 پرتو: بدهند، شرر؛ قهرمان، غزلِ ۱۶۰.
 همه جا آه کلیم از پی اوست
 پرتو: دوست؛ قهرمان، غزلِ ۱۶۰.
 شعله در جانِ شرار افتادست
 تخته آخر پی تابوتِ کسی است
 که ز دریا به کنار افتادست
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۶۰.

غزلِ ۱۰۱

بایه‌ی دونان بود نزد لثیمان بلند
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۶۱: خار سزاوارِ سر جز بر دیوار نیست.
 خار سزاوار جز، بر سرِ دیوار نیست

غزل ۱۰۲

تمام کاهش تن جمله آفت جان است به کوی عشق که این آتش و نیستان است
پرتو: مگوی عشق؛ قهرمان، غزل ۱۱۱: مگوی، آتش نیستان.

غزل ۱۰۴

در کوی عشق باش و مقید به جا مشو پروانه را به باغ جهان آشیان کجاست
پرتو: کوی دوست؛ قهرمان، غزل ۱۱۶: نسخه بدل، «دوست».

غزل ۱۱۷

من که همچون ساغر لبریزم آب از سرگذشت از که می‌پرسم (می‌ترسم) که باید بی لب پیمانہ سوخت
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۶۶: می‌ترسم.

غزل ۱۱۸

گر گریه شیشه است و گر خنده جام است
پرتو: مینا؛ قهرمان، غزل ۱۶۸: نسخه بدل، «مینا».

هر چند که از خاک بود طینت مردم نفسی که بود پخته به از آدم خام است
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۶۸: ندارد.

در راه فنا قافله دان اهل جهان را وین ماندن دنیا همه یک روزه مقام است
مجموعه: ندارد؛ پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۶۸.

غزل ۱۲۵

سیار در آن کوی به امداد نسیم و بواز به بال دگری در پرگاه است
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۴۷.

غزل ۱۲۸

بست فطرت هوس گوشه‌ی غزلت نکند تا گدا بر سر ره نیست، دلش خرم نیست
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۵۳.

غزل ۱۲۹

دست تاکش بشکند گر بر در عیش است قفل کز همین سر پنجه چندین پهلوان افتاده است
پرتو: چنین؛ قهرمان، غزل ۱۵۲.

تا چه خواهد بر سرم آورد کین باغبان از گلم آتش به خار آشیان افتاده است
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۵۲.

توبه کردم مستی از چشم بنان افتاده است. قهرمان، غزل ۱۵۲: توبه کردی

غزلِ ۱۳۰

شمیم خلد گدای بهارِ کشمیر است

پرتو: دیار؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۶.

ترانه‌ای است که با آبشارِ کشمیر است پیامِ عالمِ بالا که گوش تشنه‌ی اوست

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۶.

غزلِ ۱۳۱

اگر ز هستی ما نام نه نشانی هست

پرتو: بینشانی؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۷.

ویالِ اخترِ بختم نمی‌شود زایل

پرتو: جمال؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۷.

دلا بین که به بازوی ما کمانی هست به رشته‌های دو زلفش کمان حلقه نشست

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۷، بسی است

غزلِ ۱۳۲

چرا به گردِ بناگوشِ تو نمی‌گردد

پرتو: همی‌گردد؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۹.

تمام کیست به عالم بین که با آن فیض سحر به شمع مبارک اثر نیامده است

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۹.

غزلِ ۱۳۶

تمتعی نبرند اغنیا ز نعمتِ خویش (پرتو و قهرمان، غزلِ ۶۱: بُرد بهره بر هر که جمع شد نعمت

غزلِ ۱۵۷

کاروان‌ها بارِ عشرت بست بهر ناکسان رنگ بر رویم سپهر از گردش ساغر بست

پرتو: دیگران؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۱.

صاحبِ انصاف را باشد نظر بر نقصِ خویش جرم بر بختِ بد و بر گردشِ اختر بست

پرتو: بر رخ پروانه کس در هیچ بزمی در نیست؛ قهرمان، غزلِ ۱۵۱.

غزلِ ۱۷۷

زین بخشِ آب و تاب که روی تو برده است جز گردِ روی کار به اخگر نمی‌رسد

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۱۸۲.

غزلِ ۱۸۱

بنگر به خیر و بازی من گر ندیده‌ای آن آتشی که طرح کش بوریا شود

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۱۹۶: به جزو ناری.

غزل ۱۸۴

طفلِ آراسته از خاک به در چون نرود

پرتو: برون؛ قهرمان، غزل ۱۹۸.

غزل ۱۹۳

در رو عشقت که آیش خون و خاکش آتش است

پرتو: آتش؛ قهرمان، غزل ۲۰۶.

غزل ۲۰۰

ز خلق گنده دماغی چگونه برتابم

به این دماغ که از بوی گل ز کام کند

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۲۱۲.

غزل ۲۰۱

چشمِ عارف جز غبارِ کلفت از دنیا ندید

پرتو: چراغ؛ قهرمان، غزل ۲۱۹.

بر محک زد نسقِ شهری و بیابانی خرد

عاقل خوش مشرب و مجنون خوش سودا ندید

پرتو: مجنون و بد سودا؛ قهرمان، غزل ۲۱۹.

غزل ۲۰۷

تا امید نشود یأس به مقصد نرسی

این نهالی است که تا خشک نشد بار نداد

شمع را بنگر و داد و دهش خلق ببین

هر که را داد زبان قوتِ گفتار نداد

پرتو: و قهرمان، غزل ۲۶۱: راحت، دهر.

غزل ۲۴۲

سنگ از کفِ طفلان بخریدن چو توان خورد

دیوانه چرا ملکِ سلیمان نفروشد

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۲۵۶.

غزل ۲۵۱

ز ضبطِ خنده چو گل عاجزست پنداری

خبر ز گریه‌ی بی‌اختیارِ من دارد

پرتو: ضبطِ گریه؛ قهرمان، غزل ۲۶۷.

غزل ۲۵۵

حرصی گدای در به دری گنج می‌نهد

گو قسمتِ ازل ز طلب بیشتر شود

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۲۸۵.

غزل ۲۵۸

گر شکافی سینه‌ام پیکان ز دل نتوان شناخت
پرتو: اختو، قهرمان، غزل ۲۷۴: اخگر.

رنگِ آتش دارد آن آهن کز آتش تاب دید

غزل ۲۶۳

ای دل ز سخت‌گیری صیادِ ما مترس
پرتو: میپوس، پا؛ قهرمان، غزل ۲۸۲: میپوس.

آن را که بست رشته به پا پر بریده بود

غزل ۲۸۰

از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید
پرتو: از او سر؛ قهرمان، غزل ۲۹۸.

نه تابِ کمر دارد و نه کوه سرینی
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۲۹۸: همین قامتی.

همچون لبِ ساغر لبِ دشنام ندارد
شمع است و همین قامتِ اندام ندارد

غزل ۲۸۳

گر حقِ راهِ طلب را بشناسد سالک
پرتو: مغیلان؛ قهرمان، غزل ۳۰: مغیلان، نسخه بدل: سلیمان.

طفلِ اشکی که ندیده است به جز خانه‌ی چشم
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۳۰۰: طفلِ اشکم.

دیده را خاتمِ انگشتِ سلیمان داند
حیرتم سوخت که چون راهِ بیابان داند

غزل ۲۹۱

چون عصا هر کس که باشد بهره‌مند از راستی
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۳۲۰.

می‌دهد آشفستگی، گیرد سیه روزی ز ما
پرتو: ز آشفستگی، درس؛ قهرمان، غزل ۳۲۰: سودا.

زیر دستِ خلق شد، محکومِ نابینا فتاد
زلفِ او با این پریشانی، چه خوش انشافتاد

غزل ۲۹۴

ای که دلتنگی ز غم، از گریه دل وا می‌شود
در بیابان هر که را از تشنگی باشد خطر
سنگِ طفلان گر چنین جزو بدن خواهد شدن
چون صدف گر قطره‌ای زین بحر گردد قسمتم

(پرتو: ای که تو دلتنگی، دلت تنگنای، خمخانه، بود، خواری، باشد؛ قهرمان، غزل ۳۳۹: دلگشایی
بیش از این؟)

شوقِ هر کس را که سامان سرشک داده است
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۳۳۹: سرشکی، چشمش.

دلگشای عشق زین غمخانه صحرا می‌شود
نامِ چشمِ گر بود صد چشمه پیدا می‌شود
در صفِ سختی کشانم، تن ز خار می‌شود
از برایم عقده‌ی خاطر مهیا می‌شود

خاک در چشمم اگر هم چشم دریا می‌شود

غزلِ ۳۰۶

صاف‌دل را نبود قیدِ علایقِ نقصی
عیب‌دار آینه‌کی ز آینه دان می‌گردد
مرد در کشورِ ماگونه به خون رنگ کند
کاین خضایی است کز پیرجوان می‌گردد
پرتو: عیبی، عیبِ دیرینه، آن؛ قهرمان، غزلِ ۳۹۳: روی.

غزلِ ۳۱۳

تن پروری که راحت ز زخمِ تو را شناخت
بی آبِ لقمه‌ای نتواند فرو برد؛ قهرمان، غزلِ ۳۱۳.
تنگ است راه پیش، سبک شو که مردِ عشق
سسر را به جا گذاشت که نام نکو برد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۱۳: تنگ است راه، پیش.

غزلِ ۳۱۴

هر بد از پرتو نیکان نبرد بهره که زهر
می‌کشد گو همه از دستِ مسیحا باشد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۱۵.

غزلِ ۳۱۵

به غیرِ خار که در پای رهروان مانده است
دگر هم سرو سرمایه صرفِ یغما شد
پرتو: دگر به راهِ غمت هر چه بود یغما شد؛ قهرمان، غزلِ ۳۱۷: مانند پرتو، در نسخه بدل ضبط مجموعه
نیز آمده است.

نکرده چاره‌ی لب تشنگی به وادی عشق
دلَم خوش است که چشمم زگریه دریا شد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۱۷: نه رفیع تشنه لبی می‌کند، نه سوزِ جگر.

غزلِ ۳۱۷

به خاکدانی ربطی است سر فرازان را
سوار، تنگ ز همراهی غبار نکرد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۲۵۸: خاکساران.

غزلِ ۳۱۹

هزاران خسر زمانه برد بر بام
ولی یک یوسف از چه بر نیاورد
ز آب دیده و خاکِ مذلت
فلک ما را چها بر سر نیاورد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۲۷۹.

غزلِ ۳۲۰

خاک دارد فلک از کامه‌ی امید، دریغ
طمعِ خام از او آبِ بقا می‌خواهد
گر به خاکسترِ دل را همه دزدیده به چشم
بی رُخت آینه دیده جلا می‌خواهد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۱۰: کاسه‌ی، ازو، آورد.

غزلِ ۳۲۱

به چوبِ تاک بزن دست، باده‌گر نبود
چو کارِ ضعف به پا مردی عصا افتد
پرتو: ندارد، قهرمان، غزلِ ۳۲۳.

غزلِ ۳۲۷

درونِ خلوتِ فانوس نیست جای دو شمع
چو دل به عشق بود زنده جان نمی‌باید
کریم بر سرِ کانِ نمک چرا لرزد
حسابِ بوسه دگر در میان نمی‌یابد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۲۴.

غزلِ ۳۲۹

به نادان کارِ دانا مهربانی است
دلِ بسینا به نایبنا بسوزد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۲۷.

غزلِ ۳۳۴

بس که از مستی به هر سو سرو قدش مایل است
حسیرتی دارم که می‌آید برم یا می‌رود
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۳۳.

غزلِ ۳۳۵

تا به کی سینه برد نو بر هر زخم از نیش
سیر تازه گسهر هم ز جگر می‌باید
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۷۹: پیش، گهی.

غزلِ ۳۳۶

تا روی نتابد مژه و نشکندش زلف
امیدِ ظفر از سپه ناز ندارد
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۳۴: تا نشکند آن زلف و مژه روی نتابد.

غزلِ ۳۳۸

خطر سبزه عنانِ اختیار از دستِ دل برده
بهار است و دگر دیوانه بی‌زنجیر می‌گردد
پرتو: دست و دل؛ قهرمان، غزلِ ۳۱۸.
همین بند از زبانِ حال گوید شیشه‌ی ساعت
که فرصت دان غنیمت، دست بالا دیر می‌گردد
پرتو: ندارد؛ قهرمان غزلِ ۳۱۸: زیر.

غزلِ ۳۴۰

هر چه از عمرِ سفر کوتاه شد یارب که بخت
مایه‌ی افزونی شب‌های وصلِ ما کند
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۳۲۱.

غزل ۳۹۸

لب زخمش به هم چسبید و من شادم که بهتر شد
که مانند ترازو سنگ و زر نزدش برابر شد

ز شیرینی جان‌ها بس که تیغت شهد پرور شد
شود در پله‌ی اهلِ کرم سنجیده‌ای داخل
پرتو: تیغت، در؛ قهرمان، غزل ۳۹۱.

غزل ۳۹۹

به خانه خس و خاشاک برقی مهمان بود

به جانم آتش صبرت ز دود می ننشست
پرتو: جام؛ قهرمان، غزل ۳۸۷: جانم، حسرت.

غزل ۴۰۰

کی دگر زآن دست خارِ محنت از پا می‌کشد
زلف را در خون کشد گاهی که در پا می‌کشد
انتقامِ جرمِ نادان را ز دانا می‌کشد

صاحبِ همت که دست از کارِ دنیا می‌کشد
اشک ریزان تا غبار جلوه‌گاهش رفته‌اند
جاهلان را فخر چون نبود زجهلِ خود که دهر
پرتو: یأس، تا، فخر می‌باید؛ قهرمان، غزل ۳۹۶.

ز آرزوی قامتِ او این الفها می‌کشد

شانه روکش کرده زلفش را هلاکِ قَد اوست
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۳۹۶.

غزل ۴۰۶

به هر چه دسترس نیست دست از آن بردار
که از برای سگ نفس، استخوان بردار
ز بد معامله گلخن به گلستان بردار
برو سوادِ وطن را از آشیان بردار

نگویمت که دل از حاصلِ جهان بردار
به راهِ کعبه اگر می‌رویم گوید عقل
زمانه هر چه دهد در بهای عمر بگیر
وطن تمام خس و خار بی‌گل است کلیم

پرتو: دل، رگ، مگیر؛ قهرمان، غزل ۴۰۸: دل، سگ، بگیر.

غزل ۴۱۴

بین چشمش به این مستی چه هشیار است در کارش

مژه خنجر گذار است و نگه مرهم فروش ای دل
پرتو: خروش؛ قهرمان، غزل ۴۱۶

غزل ۴۱۸

که خون ز دیده جهد بر رگم زنی گرنیش

به خون فشانی چشم بهانه جوست جهان

پرتو: چنان، ز پیکر؛ قهرمان، غزل ۴۲۱: چشمم بهانه جوست چنان

به راه دیده اگر جاده را ز خویش به پیش

هلاکِ غیرتِ آن سالکم که سوخت زرشک

پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۴۲۱: که می‌سوزد.

غزلِ ۴۱۹

باده‌ی روز آتش و هم رنگِ دشمن، دشمن است
گر حکیمی منکرِ می در شبِ مهتاب باش
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۲۲.

غزلِ ۴۲۶

از برای چو منی الفتِ تیر تو گذاشت
می‌گشند این همه دلجویی بیکانِ توأم
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۳۰: نسخه بدل: کجاست.

غزلِ ۴۲۷

ز روزگار دو حاجت امید نتوان داشت
اگر به مرگ رسیدم عزا نمی‌خواهم
پرتو: ترا؛ قهرمان، غزلِ ۴۲۹.

غزلِ ۴۴۱

از انقلابِ دوران هر دُرد بر سر آمد
ناچار در خُمِ چرخ من صافِ نه نشینم
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۴۴: ته نشینم.

غزلِ ۴۴۲

چون جام در این می‌کده از دستِ حریفان
خون می‌خورم و زهره‌ی فریاد ندارم
پرتو: ندارد، قهرمان، غزلِ ۴۴۵.

غزلِ ۴۴۳

ساحلِ دریای بیدادم که پایم پس نرفت
این قدر کز موج، زخمِ بی‌محابا دیده‌ام
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۳۲.
در رهایی بی‌تلاشم گر چه سیلاب بود
تا صلاح کار خود را در مدارا دیده‌ام
پرتو: در رهایی تلاشم؛ قهرمان، غزلِ ۴۳۲.

غزلِ ۴۵۳

از برای کلفتِ من سیریک گلشن کم است
از گلستان چون برآیم رو به زندان می‌کنم
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۵۶: می‌نهم.

غزلِ ۴۵۶

رختِ صندوق به تابوت نخواهد گنجید
هر چه با خود نتوان برد ز خود دور کنیم
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۵۹.

غزلِ ۴۶۲

بس که راهِ نا امیدِی را مکرر رفته‌ام
چشم اگر بر هم نهم این راه را سر می‌کنم
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۶۵.

غزلِ ۴۶۴

به دامِ عشقِ تو بی‌دانه مبتلا شده‌ام
 بزمِ میند چو دل بسته‌ی بلا شده‌ام
 چو آب روی قناعت نمی‌برم ز طلب
 به کوی عزلت، همسایه‌ی هما شده‌ام
 پرتو: مبتلا، بیمایه چون هما؛ قهرمان، غزلِ ۵۰۳.

غزلِ ۴۷۴

پی به خلوتگاهِ قرب از بس که شب‌ها برده‌ایم
 صبح چون سر زد بسانِ شمع ما دلمرده‌ایم
 پرتو: خلوتگه، بسامان [اشکالِ وزنی دارد]؛ قهرمان، غزلِ ۴۷۷.

غزلِ ۴۷۷

چرخ اندک بخش گو هرگز مراد من مده
 نقشِ کم، ننشسته بهتر، هیچ در هم نیستم
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۸۱.

غزلِ ۴۷۸

نه بی دردی است گر چاکِ گریبان را رفو کردم
 حصاری شد مرا تا سر به جیبِ خود فرو کردم
 پرتو: بیداد؛ قهرمان، غزلِ ۴۸۲.

غزلِ ۴۸۰

از کریمان هیچ گر روی طلب نبود مرا
 کو ز سنگِ خاره باشد روی همچون خاتم
 خلعتِ آسایشی می‌خواستم از چرخ گفت
 از کجا آورده‌ام خود در لباسِ ماتم
 پرتو: ماتم، خاتم [جا به جا بودنِ قافیه‌ها]؛ قهرمان، غزلِ ۴۹۹.

غزلِ ۴۸۹

ما طفل کردی‌ایم و سبقِ نامه‌های دوست
 صدبار خوانده و دیگر از سر گرفته‌ایم
 چون دام بر گرفتنِ ما بهر داد نیست
 گیرنده‌ایم و رسمِ طمع بر گرفته‌ایم
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۴۸۸؛ کودنیم، دگو، وام هر گرفتن.

غزلِ ۵۰۶

مذاقِ طبع چو شیرینی قناعت یافت
 چو طفل گِلِ خورم و خار را شکر گیرم
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۵۰۸.

غزلِ ۵۳۹

در هر چمن اگر گلی رنگین نشان کند
 باران کمی کند نقطه‌ی انتخابِ او
 پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزلِ ۵۴۴.

غزل ۵۴۸

از کعبتینِ رنجش، در نردبِیِ گرو چيست
پرتو: ندارد، قهرمان، غزل ۵۵۱: بدگرد.

چون مطلبی نداری بد کرد کو ستاره

غزل ۵۴۹

مشکل ز تن بر آید جانِ علایقِ آلود
پرتو: آسود؛ قهرمان، غزل ۵۵۲.
از دست هر چه رفته، کم کرده باری از دل
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل، ۵۵۲: نجسته.

جسیده بر غلاف است شمشیرِ زنگ بسته

وایافته است هر کس، گم کرده را بجسته

غزل ۵۶۶

دلِ ما را به جگر، تاوکِ دلدوزِ تو دوخت
پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۵۸۸.

بر جگر هم بس از این حقِ طپیدن داری

غزل ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰

به وصفِ مور سلیمان جناب من که بگویم
کمانِ قامتِ تو گوش‌ها به خاک رساند
گر بود کامروایی ز تو پس نگرفتند
تابِ کمر نبرده است تاب و توانِ صبرت
(پرتو: ندارد؛ قهرمان، غزل ۵۷۰: دارد؛ غزل ۵۷۲: گوشه‌ها؛ غزل ۵۸۵: نگرفتی؛ ۵۸۰: دارد). هم‌چنین
یک غزل و چند رباعی در نسخه‌ی خطی آمده که نسخه‌ی چاپی فاقد آنهاست. اما در نسخه‌ی قهرمان به جز یک
رباعی، بقیه آمده است (← قهرمان، غزل ۹۵؛ رباعی‌های ۴۹، ۷۸، ۸۹، ۹۱، ۲۸). رباعی زیر فقط در مجموعه‌ی
نویافته آمده است:

افسوس که مرگ شد گریبان گیرم
از دیده سرشکِ نوجوانی می‌ریخت
بشکست به سنگِ شیشه تدبیرم
گردید یقین کز این مرض می‌میرم

مثنوی با مطلع

برده باد هوا از مغزت هوش
دلت از آتشِ هوس مدهوش

فقط در مجموعه‌ی نویافته آمده است.

